



مرکز گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از ماهنامه وی. ال. اس
ترجمه: عباس صفاری

روایت صادقانه برگمن از خویشتن

عبادت از پدر در چنان موقعیتی بیش از آنکه مایه خشنودی پیرمرد شود اسباب خجالتش خواهد شد. هق هق بریده مادر از آنسوی خط به گوش می‌رسد اینگمار می‌گوید مادرش باید بداند که اشک و زاری هیچگونه احساسی را در او بر نمی‌انگیزد و گوشی را می‌گذارد. مادر خشمگین و دل شکسته در برف و بوران به تاتر می‌رود. اینگمار را در آنجا می‌باید. هنوز از خونسردی و بی‌تفاوتی او در شگفت

در یک روز سرد زمستان ۱۹۶۶ تلفن محل کار اینگمار برگمان به صدا در می‌آید. خیر چندان خوشایندی نیست. پدرش برای یک عمل جراحی در بیمارستان بستری است. مادر از آنسوی خط می‌کوشد اینگمار را متقاعد کند که به عبادتش برود. بخصوص که احتمال می‌رود این‌آخرین شانس او برای دیدن پدرش باشد. برگمان می‌گوید چندان اهمیتی به سرنوشت پدرش نمی‌دهد و از آن گذشته فکر می‌کند

است. اینگمار می‌کوشد او را دل‌داری دهد، پیش می‌رود تا گونه‌های مادر را بسوسد. مادر سینی جانانه‌ای حواله‌سورتن می‌کند. برگمان پوزش می‌طلبد و قول می‌دهد که در اولین فرصت به عیادت پدرش خواهد رفت. دو روز بعد مادر می‌میرد.

این حادثه که در "جراغ جادو"، اتوبیوگرافی برگمان، بازسازی شده کلیه مواد اولیه را برای ساختن فیلمی به‌سبک خود او در خود دارد و به یک شوخی تلخ و ترسناک بیشتر نزدیک است تا به‌واقعیت.

برگمان در "جراغ جادو" نیز همانند فیلمها و نمایشنامه‌هایش درگیر شاخ و برگ دادن و تزئین رویدادهاست. آنها را به همان سردی و خشونت که رخ داده‌اند بازگو می‌کند. او در این کتاب نه به فکر توجیه اعمال خویش است نه سر آن دارد که تحلیل روان-شناسانه‌ای از آنها ارائه دهد، اگرچه حاصل کار ظاهراً "سه‌عنرفات یک بیمار افتاده روی کاناپه روانشناس نزدیک‌تر است تا کاری اتوبیوگرافیک به‌مفهوم متداول آن."

در آغاز کتاب اولیس تجربه‌اش را از استغراق شرح می‌کند. بعد خاطره‌ای از دوران کودکی‌اش را به یاد می‌آورد که در آن کوشیده است خواهر شریخوارش را به قتل برساند.

در صفحه ۸ احساس خشنودی و رضایت از تماشاى تنبیه برادرش. در صفحه ۱۲ مدعی است که روزی کوشیده‌است تا آموزگار مدرسه‌اش را به قتل برساند و باز در همان صفحه احساس خشنودی و آرامشی را تشریح می‌کند که پس از مرگ یکی از همسازهایش به‌او دست داده بود. همسازهای که در یک بازی کودکانه به او خیانت کرده بود! در صفحه ۱۳ اولیس بر خوردش را با ارواح بازگو می‌کند، و در صفحات دیگر از اولیس تجربه جنسی‌اش یاد می‌کند و از احساس گناه، مال‌جولیا، بیماریهای عجیب، رویت ارواح، جسد، پیام‌آور مرگ یا داس و شتل سیاهش و تلاش نومیدانه و ترسناک دیگری برای به قتل رساندن برادرش. برگمان در "جراغ جادو" صادقانه و بی‌هیچگونه احساس شرم یا گناه به روایت خویشش می‌نشیند. تنها مورد استثنائی شیفتگی او به نازیسم در او آن جوانی است که نمی‌تواند بدون احساس ندامت از آن دوره یاد کند.

در صفحه ۱۱۸ می‌نویسد: "باید بیش از چهل سال می‌گذشت تا احساساتم بتوانند خودشان را از آن اتاق در بسته و متروک آزاد کنند" و یادآور می‌شود که در آن دوره احتمالاً "از یک ناراحتی عصبی رنج می‌برده است، اما اینگونه واکنش‌های عصبی تنها می‌تواند از یک روح سرکش و جنون‌آمیز سرچشمه گرفته باشد."

برگمان فرزند یک کشیش بسیار سخت‌گیر، عبوس و غالباً "خشمناک است. از آن دست کشیشها که گوشتی بی‌هیچ کم و کاست از لابلای صفحات انجیل بیرون آمده‌اند. فضای سرد

و بی‌روح آن خانه را برگمان مثل اسفنج خشکی در خود جذب کرده است، اسفنجی که از آن پس هرگز از سنگینی‌اش کاسته نشده است. تاکنون هیچ کارگردانی تا این درجه پروتستان نبوده است. نه "دایر" و نه "پل شرایدر". پروتستانیزم برگمان به شدت بوج‌گراست. بوج‌گراشی که پیش‌زی برای روابط علت و معلولی ارزش قائل نیست و به کلی آن را مردود می‌شمارد.

خداوند برگمان می‌تواند نجات بخش او باشد یا به‌لعنت ابدی گرفتارش کند. رفتار او چه زشت و چه نیکو هیچگونه نقشی در این تصمیم‌گیری ایفا نخواهد کرد و هرگونه تلاشی نیز عبث و بیهوده است. او با باری از گناهان ناکرده متولد شده است و راهی نیز برای جبران یا گریز از آن نمی‌بیند و اگر در دادگاه عدل الهی که خارج از حوزه درک اوست به سوختن در آتش ابدی محکوم گردد از بخت بد اوست.

شاید ریشه‌های این بوج‌گراشی و ضدیت با عدل الهی را باید در رابطه او با پدرش جستجو کرد. پدری که بازها و به‌اشکال گوناگون در فیلمهایش بازآفرینی شده است، و آخرین بار در آخرین فیلمش "فانی و الکساندر".

الکساندر فرزند هنرمندی مهربان و حساس است "پدر ایده‌آل او شاید". پس از مرگ پدر، مادر ظاهراً "سوگوار به سرعت با کشیشی سخت‌گیر و عبوس ازدواج می‌کند" پدر واقعی‌اش "روح پدر هر شب بر الکساندر ظاهر می‌شود. اما از آنجا که پدر به مرگ طبیعی مرده است الکساندر هیچ انگیزه و سپانه‌ای برای سر به نیست کردن این کشیش مزاحم ندارد و از سوئی دیگر نیز چون این کشیش کسی جز پدر واقعی او نیست، نمی‌تواند به راحتی از کنار وسوسه پدرکشی که با وارد کردن چاشنی هلیست می‌کوشد تا به آن رنگ و طیفه بزند بگذرد. الکساندر هم هلیست را در خود دارد و هم اودیپ شاه را و فیلم به علت جایه‌جایی شخصیت پدر واقعی‌اش با شوهر مادر به یک بن‌بست می‌رسد و تبدیل به معاشی سردرگم و غیرقابل حل می‌گردد. اما در نهایت او به هدفش رسیده است.

وسوسه پدرکشی و وسوسه‌ای است که روح برگمان را به تسخیر خود در آورده است و او هرگز نتوانسته بر آن چیره شود. از سوئی دیگر حضور ارواح پدر و مادرش نیز که به روایت این کتاب در زندگی روزمره‌اش به امری عادی بدل شده است، این میل دردناک را دائماً تشدید می‌کند. حتی در روز بسیار زیبایی که با پدرش برای گردش به خارج از شهر رفته بود و در یکی از زیباترین فصلهای این کتاب بازسازی شده است نمی‌تواند از شر این وسوسه رهائی یابد.

هنگامیکه در مورد "استراوینسکی" می‌نویسد او یک آنشفاخن خفته بود گوشتی از خویش سخن می‌گوید، چرا که او نیز به‌گفته

خود دریائی سهمگین در درویش در انتظار طغیان لحظه‌شماری می‌کند و خویش را موظف می‌داند که همیشه سرپوش آن را محکم نگاه دارد.

آخرین فصل چراغ جادو را به مادرش اختصاص داده است. در این فصل نیز به گذشته باز می‌گردد و هنگامی که با روح مادر مواجه می‌شود می‌پرسد: "چرا من تمام زندگیم را با زخم آلوده، دردناک، چرکین، عمیق و غیرقابل التیامی باید زندگی‌کم؟" مادر جوانی برای این سؤال فرزند سالخورده‌اش ندارد. برگمان نیز مرجع دیگری برای پاسخ سئوالات خود که عمری ذهنش را مشغول داشته‌اند نمی‌شناسد. او که از عدالت در آسمانها بریده است حاجبار به خالق زمینی‌اش روی می‌آورد و این خالق کسی جز مادرش نمی‌تواند باشد.

برگمان هنگام ملاقات با روح مادر و طرح این سؤال عجیب ۶۲ ساله است و شاید مضحک به نظر برسد که مردی در این سن و سال تا این درجه به دوران کودکی‌اش وابسته باشد، اما این آزاردهنده و تا حدودی ترسناک نیز هست. چرا که می‌دانیم برگمان نه شوخ‌طبع است و نه اهل تفریح. ترسها و دلهره‌های او عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از آنست که بتوان آنها را به مضحکه گرفت. هرچند به ظاهر مضحک جلوه کنند.

برگمان استاد رابطه‌هاست. کمتر هنرمندی تا این حد به آنچه که بین زن و مرد می‌گذرد و جزئیات آن اندیشیده و کند و کاو کرده است و اگر تا پیش از انتشار اتوبیوگرافی‌اش شناسائی موقعیت خود او در این ارتباط دشوار به نظر می‌رسید. با این کتاب روشن می‌شود که او در زندگی‌اش نه عاشق بوده‌است، نه شوهر و نه پدر، بلکه به‌رغم پنج ازدواج شکست خورده و چندین فرزند، خود همیشه یک فرزند، باقی مانده است. برگمان نمونه بارز مردی است که ریشه تمامی کمبودها و عقده‌هایش را باید در امیال و آرزوهای سرکوفته دوران کودکی‌اش جستجو کرد. او روانکاو و پزشک روح خویش است و این جستجوی دردناک، پرمشقت و ظاهراً بی‌حاصل را به دست خویش و در برابر دیدگان خیرت‌زده هزاران تماشاگر انجام می‌دهد. بز پرده سینما و صحنه تئاتر.

کلام آخر اینکه خمیر مایه اصلی کارهای برگمان جنون اوست، و جنون او حیوان بدوی خوف‌انگیزی است که در دهلیز سرد و تاریکی در اندرون او به‌زنجیر کشیده شده است. برگمان برای به پایان بردن هر اثرش باید نقی در درون خویش بزند و بی‌آنکه صدمه‌ای بسیند خود را به آن دهلیز تاریک برساند و هنگام بازگشت یک حلقه فیلم کامل زیر بغل داشته باشد. انجام این عمل بدون در دست داشتن "جراغ جادو" امکان‌پذیر نیست. ■